

ماهیت و جایگاه قلب در معرفت شهودی

سیدرضا هاشمی^۱، خلیل بهرامی قصرچمی^۲

^۱ دانشگاه آزاد اسلامی واحد مبارکه-گروه معارف اسلامی-مبارکه-اصفهان-ایران.
^۲ عضو هیأت علمی گروه کارشناسی ارشد عرفان اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهقان.

چکیده

سخن گفتن درباره قلب به عنوان ابزار شناخت حقایق عرفانی بسیار دشوار است و کمتر کسی با اشراف کامل از حقایق آن سخن گفته است. انسان، در عین اینکه موجودی واحد است، صدها و هزارها بعد وجودی دارد. دل و قلب مرکز معرفت ها و ادراکات ویژه ای است که از طریق حس و عقل امکان پذیر نیست. بلکه قلب ابزاری است برای نوع خاصی از شناخت ها و الهامات که فوق عقل است و وسیله ای است برای وصول به حقایق که حس و عقل به آن راه ندارد و معرفت شهودی هم نوعی شناخت و آگاهی است که از قلب سرچشمه می گیرد و قلب قرارگاه مرکزی و منبع اصلی آن خواهد بود. خود این مرکز دریایی عمیق و ژرف است که هنوز بشر نتوانسته است از اعماق این دریا اطلاع پیدا کند و اگر شناخته و شکوفا گردد و حجب ظلمانی از آن زدوده شود، از حیث معرفتی همه عوالم وجود را درنور دیده و رواق منظر آشیانه دوست و عرش محبوب خواهد گشت. در این تحقیق در صدد آن هستیم که با نیم نگاهی به آیات قرآن کریم و سخن بزرگان به ماهیت و جایگاه قلب در شناخت و معرفت شهودی و ویژگی ها و کارکردهای آن بپردازیم. باشد که انشاء الله مورد قبول درگاه احدیت واقع گردد.

واژه‌های کلیدی: قلب، معرفت شهودی، ابزار شناخت، فؤاد، عقل،

مقدمه

قلب برترین مرتبه وجودی انسان و برجسته ترین امتیاز آدمی بر فرشتگان است. قلب، گوهر اصلی وجود انسان و سایر قوای روحانی و جسمانی وی، قشر و پوسته و خادمان او هستند. دل و قلب مرکز و منبع همه شناخت ها و معرفت ها است حقیقتی بسیط که در عین بساطت، شئون بسیار دارد. در هر شأنی متصف به صفتی و موسوم به اسمی می گردد. در کسوت اندیشیدن نامش عقل است و در کسوت ادراک و صور جزئی نامش خیال و در کسوت ادراک معانی جزئی نامش واهمه است و به همین ترتیب در هر شانی نام یکی از قوا را به خود می گیرد. حقیقتی که در همه قوا حضور دارد و اصل و جان همه آنهاست. همه ادراکات در حکم رودها و نهلهایی هستند که همه در یک مرکز به هم می پیوندند. خود این مرکز دریایی عمیق و ژرف است که هنوز هیچ بشر آگاهی، ادعا نکرده است از اعماق این دریا اطلاع پیدا کرده است. این نوشتار بر آن است که جایگاه رفیع قلب را در معرفت شهودی مورد بررسی قرار دهد. لذا برای دانستن جایگاه قلب در این راه می بایست ابتدا قلب را شناخت و دانست که منظور از قلب در معرفت چه نوع قلبی است و بعد راههای شناخت آن را از دیدگاه آیات و روایات دریافت و در پایان از طریق تحقیق و پژوهش زمینه های آمادگی قلب برای دریافت حقایق را بدست آورد.

معنای قلب

قلب مصدر است به معنای تقلب، و هم خانواده کلمه هایی مانند انقلاب و تقلیب است که به معنای تغییر و تحول به کار می رود. معنای انقلاب، انصراف است. از این جهت به قلب انسان، قلب گفته می شود که تقلب و دگرگونی آن بسیار است. قلب گاهی بر عقل و فهم دلالت دارد؛ چنانکه می فرماید: « وَطَبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ » (توبه/۸۷) یا درآیه دیگر فرمود: « وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ » (اسراء/۴۶) دلالت دیگر قلب، روح است، مثل «وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (حج/۴۶). تقلب، تصرف است و «رجل قلب» به معنای کسی است که تغییر رأی و دگرگونی نظر زیاد دارد. قلب نیز به معنای چاه می آید و بلاخره «تقلیب الامور» به معنای تدبیر و تأمل در عاقبت است. (راغب اصفهانی، ۱۳۷۹، ص ۴۱۱)

قلب جوهری است نورانی مجرد متوسط بین روح و نفس که انسانیت بدان تحقق یابد و حکما آن را نفس ناطقه خوانند و روح باطن آن است، و نفس حیوانی مرکب آن و متوسط است بین آن و جسد، چنان که در قرآن کریم آن را به زجاجه و کوکب دری مثل زده است و روح را به مصباح. در آنجا که می فرماید:

« مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ » (نور/۳۵) شجره نفس است و مشکات بدن، و قلب متوسط در وجود و مراتب تنزلات، به مثابه لوح محفوظ در عالم نفس مطمئن قلب است. (گوهرین، ۱۳۸۲، ج ۸، ص ۴۲۶)

قلب به معنای دگرگون ساختن و نیز ظاهر و باطن آمده است: «اقلبه: نزع قلبها» قلب گاهی به معنای وجه خالص یک شیء می آید؛ چنانکه بر فؤاد و عقل نیز دلالت دارد. (فیروزآبادی، بی تا، ص ۲۷۷-۲۷۶)

برخی قلب را به معنای عقل گرفته اند و آیه شریفه «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» (ق/۳۷) را شاهد آورده اند و در برخی از روایات نیز قلب را به معنای عقل معنا کرده اند، نمونه آن همان روایتی است که امام کاظم علیه السلام در تفسیر آیه فوق بیان شده است. امام کاظم علیه السلام، ضمن نصیحتی به یکی از شاگردان خود به نام هشام بن حکم می فرماید: «یا هشام إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» (ق/۳۷)

ای هشام، خداوند متعال در کتاب خود می فرماید: «به راستی که در آنچه مطرح شد، یادآوری است برای آنکه دارای قلب باشد.» سپس امام توضیح می دهند که منظور از قلب در آیه کریمه، عقل است. یعنی کسی که اندیشه و عقل داشته باشد و بتواند درباره آنچه خداوند متعال فرموده است بیندیشد، قطعاً متنبه و متذکر می شود و از راه خطایی که رفته است باز می گردد. (کلینی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۱۹)

برخی از متفکران قلب را ابزار و وسیله ادراک و ذوق نامیده اند و گفته اند: قلب ابزار ادراک و ذوق است نه مرکز عشق و احساس. مرکز عشق نزد صوفیان روح است و گرچه عشق را گهگاه به قلب نیز نسبت می دهند. نزد آنها راه سومی نیز برای ارتباط

روحانی هست و آن سر است که مرکز تأمل در خداست. اینکه صوفیان قلب را جایگاه ادراک می دانند نه احساس، امری غریب نیست؛ چرا که ایشان در این جا از قرآن تبعیت کرده اند که چنین تصویری از قلب می دهد و آن جایگاه، ایمان و مرکز فهم و تدبر درست می داند. (چنانکه) می فرماید:

« أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا » (محمد/۲۴)؛ « أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ » (مجادله/۲۲)؛ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ « (آل عمران/۷) و آیات متشابه. (عفی فی، ۱۳۸۶، ص ۱۹۳)

ظاهر و باطن و قلب و روح و سر از مراتب نفس ناطقه انسانی اند که یک حقیقت ممتد از خلق تا امر است، در مرتبه قلب معانی کلی و جزئی مشاهده می گردد، عارف این مرتبه را قلب گوید. جمیع قوای روحانی و جسمانی از قلب منشعب می شوند و از این جهت قلب است که یک آن قرار ندارد، و پیوسته در تقلب است، و همواره در قبض و بسط است چنانکه مظهر او که عضو لحمانی در بنیة انسانی است، در هر دقیقه چندین بار قبض و بسط دارد و یک آن آرام نیست لذا قلب مظهر اتم «کل یوم هو فی شأن» است. (حسن زاده آملی، بی تا، ص ۱۹۰)

بسیاری از عارفان، قلب را به نفس ناطقه معنا کرده اند. قیصری در شرح فصوص الحکم می نویسد: «قلب بر نفس ناطقه اطلاق می شود به دلیل اینکه هر وقت بخواهد، می تواند معانی کلیه و جزئی را مشاهده کند و این مرتبه نزد حکیمان «عقل مستفاد» نامیده می شود.» (قیصری، ۱۳۶۳، ص ۷۶۳)

بنابراین نتیجه می گیریم که قلب همان مرکز معرفت ها و ادراکات ویژه ای است که از طریق حس و عقل امکان پذیر نیست. بلکه قلب ابزاری است برای نوع خاصی از شناخت ها و الهامات که فوق عقل است و وسیله ای است برای وصول به حقایق که حس و عقل به آن راه ندارد و معرفت عرفانی هم نوعی شناخت و آگاهی است که از قلب سرچشمه می گیرد و قلب قرارگاه مرکزی و منبع اصلی آن خواهد بود و مراد از قلب نزد عرفا نیز بیشتر همین معنا می باشد که در اینجا به بیان دیدگاه برخی از عرفا و بزرگان پیرامون قلب می پردازیم:

قلب از منظر عرفا و بزرگان

از دیدگاه عرفا، قلب، ابزار شناخت حقایق و عالم غیب و وحدت است و به عین الیقین نایل می گردد و همانند آینه ای است که وظیفه سالک زدودن غبار از آن و هر چه بیشتر صیقلی کردن آن است.

امام خمینی (ره) درباره استعمالات و معانی مختلف قلب این طور توضیح می دهد: «قلب را اطلاق بسیار و اصطلاحات بیشماری است. پیش اطبا و عامه مردم اطلاق شود بر پارچه گوشت صنوبری که با قبض و بسط آن خون در شریانها جریان پیدا کند، و در آن تولید روح حیوانی، که بخار لطیفی است، گردد. و پیش حکما به بعضی مقامات نفس اطلاق شود. و اصحاب عرفان برای آن مقدمات و مراتبی قائلند که غور در بیان اصطلاحات آنها خارج از وظیفه است. و در قرآن کریم و احادیث شریفه، در مقامات مختلفه، به هر یک از معانی متداوله بین عامه و خاصه اطلاق شده است، چنانچه «اذ القلوب لدی الحناجر» (غافر/۱۸) به معنای متعرف پیش اطبا، و لهم قلوب لا یفقهون بها به معنی متداول در السنه حکما، و ان فی ذلک اذکری لمن کان له قلب أو القی السمع و هو شهید (ق/۳۷) بر طبق اصطلاح عرفا جریان یافته. و در حدیث شریف به مناسبت «تفکر» مقصود معنی متداول پیش حکماست. و اما «قلب» به اصطلاح عرفا با «تفکر» مناسبتی ندارد، خصوصا بعضی از مراتب آن، چنانچه اهل اصطلاح می دانند.» (امام خمینی، ۱۳۷۴، ص ۱۹۰)

معنای دیگر قلب همان مرکز معرفت ها و ادراکات ویژه ای است که از طریق حس و عقل امکانپذیر نیست. قلب ابزاری است برای نوع خاصی از شناخت ها و الهامات که فوق عقل است و وسیله ای است برای وصول به حقایقی که حس و عقل به آن راه ندارد.

از دیدگاه محی الدین ابن عربی قلب مرکز معرفت بالله است و بلکه هر چه مندرج در تحت علم باطن باشد، موسوم به قلب است. وی در این زمینه می گوید: « قلب وسیله و ابزار تحصیل معرفت خدا و اسرار الهی است، بلکه تحصیل هر آنچه که در تحت علم باطن واقع می شود، لذا قلب وسیله و ابزار ادراک و ذوق است، نه مرکز حُب و عاطفه.»

مراد از قلب نیرویی است مرموز که حقایق الهی را چنان روشن و شفاف ادراک می کند که غبار هیچ شکی بر آن نمی نشیند. آن گاه که نور ایمان بر قلب بتابد و زنگار بدن و شهواتش از آن زدوده شود علم الهی بر آن باز می تابد و به تعبیر ابن عربی آن علم الهی که در او بوده، هویدا می گردد. آنگاه صاحب قلب در قلب خود همه هستی را می نگرد، بلکه ذات حق را در آن مشاهده می کند. به نظر ابن عربی، این همان معنا را افاده می کند که حدیث قدسی که خدای تعالی در آن گفته است: « نه در زمینم می گنجم، و نه در آسمانم، ولی در قلب بنده مؤمنم می گنجم.» اما قلب کدام بنده مؤمن؟ ابن عربی می گوید: این قلب، قلب عارفی است که بر مدار حق می گردد و حق را در هر یک از تجلیاتش مشاهده می کند؛ یعنی آن قلبی که جز حق نمی بیند. (عفی، ۱۳۸۶، ص ۱۹۴-۱۹۳)

از نظر عارف قلب گوهر و لباب است و عقل و حس و تمام اعضا و جوارح انسان، قشر و پوسته و خدمه و تابع قلب هستند. تاج الدین حسین خوارزمی شارح فصوص الحکم می نویسد: «بدان که «قلب» اطلاق کرده می شود بر «نفس ناطقه» چون مشاهده تواند کرد معانی کلیه و جزئیة را هر گاه که خواهد، و این مرتبه مسماست نزد حکما به «عقل مستفاد». و تسمیه او به قلب از برای تقلب اوست میان «عالم عقل محض» و «عالم نفس منطبعه»، و از برای آنکه او را به سوی هر عالمی از عوالم خمسۀ کلیه وجهی است و در این وجوه خمسۀ متقلب است. و این قلب را احدیت جمع است میان اسمای الهیه، و او راست ظهور به حکم هر یکی از این اسماء بر سبیل عدالت، و او «برزخ» است میان ظاهری و باطن، و از او منشعب می شود قوای روحانیه و جسمانیه، و از اوست فیض هر یک از این قوا. و در حقیقت این قلب صورت مرتبه الهیه است، چنانکه روح مرتبه صورت احدیت است، و لهذا گنجایش همه چیز را دارد حتی الحق. (خوارزمی، ۱۳۷۷، ص ۵۸۹)

نتیجه اینکه انسان در قلب خود خلاصه می شود و همه قوای وجودی انسان، چه قوای ادراکی و چه قوای دیگر، همه و همه از قلب او منبعت می شوند و از قلب او فرمان می برند. همه آنها از ابزار وجودی و عملی قلب اند و قلب با ابزار متعدد خود به کارهای متنوع دست می یازد.

ابوطالب مکی که از بزرگان اهل معرفت شناخته می شود معتقد است قلب دارای گوش، چشم، زبان و نیروی چشیدن است. او سپس می افزاید آن بخشی از خاطرات که در گوش قلب واقع می شود فهم نامیده می شود و آنچه در زبان قلب جریان پیدا می کند کلامی است که ذوق به شمار می آید و بالاخره آنچه در شامه یا بویایی قلب قرار می گیرد علم و آگاهی است که می توان آن را عقل اکتسابی از طریق جفت شدن با عقل غریزی به شمار آورد.

حکیم ترمذی نیز در این باب به مسأله ای اشاره کرده که دارای اهمیت بسیار است، او می گوید: خداوند تبارک و تعالی برای دل‌های مردم مقاماتی آفریده است که درجات علم و مراتب معرفت به این مقامات مربوط می گردد. بنابر این علم و آگاهی هر اندازه برتر و بالاتر باشد جایگاه آن در قلب محکم تر و پنهان تر خواهد بود. بر اساس سخن این حکیم می توان گفت قلب انسان دارای درجات و مقامات مختلف و متعدد است و هر یک از این مقامات و درجات با نوعی از علوم و بخشی از دانشها مناسبت و سنخیت ویژه دارد.

سهل شوشتری که از عرفای عالی مقام است قلب را دریا دانسته و کلمۀ بحر را در آیه شریفۀ «مرج البحرين یلتقیان» به قلب تفسیر کرده است. او سپس می افزاید در اقیانوس قلب گوهرهای گوناگون وجود دارد. این گوهرها عبارتند از گوهر اسلام و ایمان و گوهر معرفت و توحید. (ابراهیمی دینانی، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۲۳-۲۲)

در کلمات، امام خمینی (ره) درباره قلب به عنوان ابزار مهم معرفت به نکته های زیبا و ژرفی اشاره شده از جمله اینکه ایشان می فرماید:

«قلب انسانی لطیفه ای است که متوسط است بین نشئه مُلک و ملکوت و عالم دنیا و آخرت. یک وجهۀ آن به عالم دنیا و ملک است، و بدان وجهه تعمیر این عالم کند، و یک وجهۀ آن به عالم آخرت و ملکوت و غیب است، و بدان وجهه تعمیر عالم آخرت

و ملکوت نماید. پس قلب به منزله آیینۀ دورویی است که یک روی آن به عالم غیبت است و صور غیبیه در آن منعکس شود، و یک روی آن به عالم شهادت است و صور ملکیه دنیاوی در آن منعکس شود. و صور دنیاوی از مدارک حسیۀ ظاهریه و بعضی مدارک باطنه، مثل خیال و وهم، در آن انعکاس پیدا کند؛ و صور اخرویه از باطن عقل و سر قلب در آن انعکاس پیدا کند... و بر این اساس وجهۀ قلب اگر به تعمیر آخرت و معارف حقه شد و توجه آن به عالم غیب شد، یک نحوه تناسبی با ملکوت اعلیٰ، که عالم ملائکه و نفوس طیبۀ سعیده است و به منزله ظل نورانی عالم طبیعت است، پیدا کند، و علوم مفاضه به آن از علوم رحمانی ملکی و عقاید حقه، و خطرات از خطرات و القائنات الهیه گردد، و از شک و شرک منزله و پاکیزه گردد و حالت استقامت و طمأنینه در نفس پیدا شود؛ و اشتیاقات آن نیز بر طبق علوم آن، و ارادات بر طبق اشتیاقات، و بالاخره اعمال قلبیه و قابلیه و ظاهریه و باطنیه از روی میزان عقل و حکمت واقع شود. (امام خمینی، ۱۳۷۱، ص ۴۰۰-۳۹۹)

و در جای دیگر با اشاره به مراتب معرفت قلبی این نکته را مطرح نموده شناختی که از رهگذر قلب و دل آدمی حاصل می شود به لحاظ اصل معرفت و متعلق آن ها متفاوت است، زیرا قلوب اولیاء الهی آینه تجلیات حق و محل ظهور اوست، ولی هر کدام به اندازه صفا و نورانیت تجلیات حق را دریافت و منعکس می سازد، به خصوص آن که برخی قلب ها عشقی و ذوقی است و صفات جمال را بیش تر دریافت و منعکس می کند. برخی دیگر خوفی است و صفات جلال و کبریایی و هیبت بیش تر بر آن ها تجلی می کند، و بعضی از قلب ها هردو جنبه را داراست و حق تعالی با هردو دسته صفات جلال و جمال و یا به اسم اعظم که جامع صفات جلال و جمال و همه اسماء الهی است بر آن تجلی می کند. و این مقام اختصاص به حضرت ختمی مرتبت و اهل بیت علیم السلام آن حضرت دارد.

بنابراین از مجموع آموزه های عرفانی به خصوص کلمات امام خمینی (ره) به روشنی به دست می آید که قلب به عنوان کامل ترین ابزار شناخت منبع معرفت عرفانی و ابزار شهودی است به خصوص معرفت شهودی خداوند تنها از طریق قلب میسر است، لذا امام عارفان و امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: «لاتراه العیون بمشاهده العیان، و لکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان» چشم ها او را آشکار نمیکنند، لکن دل ها با نور ایمان او را مشاهده می کنند. (نهج البلاغه، خطبه ۱۷۹)

گفتنی است گرچه ممکن است قلب منبع شناخت تلقی شود آدمی از رهگذر تهذیب و کندوکاو سرزمین دل به چشمه معرفت برسد و حقایق الهی از درون نهان خانۀ جان انسان بجوشد ولی چنان که در کلمات امام خمینی (ره) تصریح شده و در کلام نورانی امیرمؤمنان علی علیه السلام نیز اشاره گردیده قلب آینه تجلیات نور حقایق است از این رو نه تنها منبع شناخت بلکه ابزار معرفت نیز هست.

از این معلوم می شود که قلب مهم ترین و کامل ترین وسیله شناخت به حساب می آید از این رو در آموزه های عرفانی درباره قلب به عنوان بهترین ابزار شناخت آدمی یاد شده است و در مجموع از دیدگاه عرفا قلب جوهر نورانی و مجردی است که حقیقت انسانیت انسان با آن تحقق می یابد و آنچه را حکما عقل مستفاد می گویند، عارفان از آن به قلب یاد می کنند.

قلب در قرآن

کلمه قلب در قرآن کریم به طور مفرد و جمع مکرراستعمال شده و در بسیاری موارد عمل فهم و ادراک به آن منسوب گشته است. و در مواردی نیز دیده می شود که کلمۀ قلب منشأ ایمان و خشوع و تقوی یا وجدان و عاطفه و اراده شناخته شده است. گاهی نیز قلب در قرآن مرادف است با صفای «عقل» یعنی کانون فکر و اندیشه و تعقل می باشد مانند آیه شریفه: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» (ق/۳۷)

معنای دیگری که برای قلب در قرآن ذکر شده است همان معنای مستفاد از سوی عرفاست؛ یعنی «مرکز و محل شناختهای غیر حسی و غیر عقلی» یا «مرکز وجدان و دریافتن» می باشد. مانند آیه شریفه: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ» (شعراء/۱۹۴-۱۹۳)

مسلماً قرآن کریم به مرکز فکر و اندیشه پیامبر نازل نشد و پیامبر این کتاب را به وسیله تعقل و تفکر به دست نیاورد و با نیروی عقل، محتوای این کتاب را تحصیل نکرد؛ بلکه با کانون قلب (که مرکز شناخت های غیر حسی و غیر عقلی است) آن حضرت این حقایق را از فرشته وحی دریافت کرده است. (محمدی ری شهری، ۱۳۶۹، ص ۲۲۱)

استاد شهید مطهری در این باره می فرماید: «قرآن آنجا که از وحی سخن می گوید، هیچ سخنی از عقل به میان نمی آورد بلکه تنها سروکارش با قلب پیامبر است. معنای این سخن این است که قرآن به نیروی عقل و با استدلال عقلانی برای پیامبر حاصل نشده، بلکه این قلب پیغمبر بود که به حالتی رسیده غیر قابل تصور برای ما، و در آن حالت استعداد درک و شهود آن حقایق متعالی را پیدا کرده است. آیات سوره نجم و سوره تکویر کیفیت این ارتباط را تا حدودی بیان می کند. قرآن آنجا که از وحی سخن می گوید و آنجا که از قلب گفتگو می کند، بیان فراتر از عقل و اندیشه می رود اما ضد عقل و اندیشه نیست. در این مورد قرآن بینشی فراتر از عقل و احساس را بیان میکند و اساساً عقل را بدان راهی نیست و از درک آن عاجز است» (مطهری، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۶۱-۶۰)

در برابر عقل که آیات فراوانی در قرآن مجید آن را مطرح کرده است، سه موضوع دیگر که در درون انسان از اهمیت حیاتی برخوردارند به نام «قلب» در ۱۳۲ آیه و «صدر» در ۴۴ آیه و «فؤاد» در ۱۶ آیه در قرآن وارد شده است. (جعفری، ۱۳۶۰، ص ۳۹۹) علامه طباطبائی در موارد متعددی، فؤاد و قلب را به یک معنا بکار برده است و این دو مفهوم در آثار وی گاه در معادل با نفس انسانی انسان و گاهی معادل با عقل بکار رفته است. علامه در المیزان تصریح می کند که فؤاد همان نفس انسانی انسان است که شعور به آن نسبت داده می شود. وی در تفسیر آیه ۳۶ سوره اسراء می نویسد گوش و چشم و فؤاد و وسائل تحصیل علمند و در وجود انسان به ودیعه نهاده شده اند تا بوسیله آنها حق را از باطل تمیز دهد و خود را به حقیقت برساند. فؤاد همان نفس انسانی است که در قیامت مورد بازخواست قرار می گیرد. (طباطبائی، ۱۴۱۷، ج ۱۳، ص ۱۳۱-۱۲۹)

ایشان در جای دیگر می نویسند: مراد از قلب در کلام خدای تعالی، حقیقتی از انسان است که ادراک و شعور را به آن نسبت می دهند، نه قلب صنوبری شکلی که در سمت چپ سینه قرار گرفته است. وی برای اثبات این مدعا شواهد زیر را از آیات قرآن کریم مطرح می کند: در سوره احزاب قلب آن چیزی دانسته شده که هنگام مرگ به گلوگاه می رسد؛ چون می فرماید: «و بلغت القلوب الحناجر» (احزاب/۱۰) که معلوم است مراد از آن، جان آدمی است. یا در سوره بقره آیه ۲۳۸ قلب چیزی معرفی شده که متصف به گناه و ثواب می شود: «فانه اثم قلبه» و معلوم است که قلب صنوبری شکل گناه نمی کند. در اینجا نیز مراد از آن همان جان و نفس آدمی است. یا درباره وحی به پیامبر می فرماید: «نزل به الروح الامین علی قلبک» (شعراء/۱۹۴-۱۹۳) و معلوم است که گیرنده وحی از روح الامین، نفس نبی بوده نه حواس ظاهری که در امور جزئی بکار برده می شود. (طباطبائی، ۱۴۱۷، ج ۱۵، ص ۴۴۹)

علاوه بر دو واژه «صدر» و «فؤاد» به دو واژه دیگری در قرآن برمی خوریم که «روح» و «نفس» می باشند و مجموعاً این چهار واژه با قلب تشابه دارند و گویا همدیگر آن تلقی می شوند که در این جا مناسب است اندکی به معانی این واژه ها توجه کنیم: صدر: در اصل به معنای سینه بوده، سپس به آغاز و قسمت مقدم و اعلا می شود؛ مثل صدر مجلس به معنای بالای مجلس، صدر کلام به معنای آغاز سخن یا صدر نهار به معنای اول روز. گاه در عرف لغت و قرآن، صدر بر قلب نیز اطلاق می شود؛ از آن جهت که قلب، مهم ترین بُعد وجودی آدمی است.

از موارد استعمال این کلمه چنین بر می آید که دایره صدر وسیع تر از قلب است، چنان که دایره قلب وسیع تر از فؤاد است و ممکن است هر یک از موضوعات سه گانه بعدی از ابعاد قلب به معنای عام بوده باشد. آیات مربوط به صدر در قرآن مجید در ۴۴ مورد دیده می شود. از مختصات مهم صدر، تنگی و گشایش و ظرفیت داشتن آن است. در آن آیاتی که این ویژگی تذکر داده شده است، گشادگی و ظرفیت داشتن صدر با پذیرش اسلام، و تنگی و محدودیت آن با کفر و انحراف توصیف شده است. از جمله «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ» (انعام/۱۲۵) و آیه دیگر: «وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا» و آیه بعدی: «أَقْمَنَ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ» (زمر/۲۲)

با نظر به همه موارد استعمال این کلمه در قرآن، می توان جامع مشترک همه آن موارد را «درون سینه» به طور عموم در نظر گرفت که هر انسانی که رو به خیرات و کمالات انسانی- الهی حرکت کرد، همه فعالیت‌های درونی او با وضع طبیعی خود که خدا مقرر فرموده است، به جریان می افتند و بدین سبب شخص مفروض هیچ فشار و تنگی و محدودیت در دیدگاه و میدان حیات معقول احساس نمی کند و بالعکس کسی که رو به شرور و پلیدی ها و انحرافات حرکت کند، فعالیت های درونی و وضع طبیعی خود را از دست می دهد و صدر وی با آن عظمت، وسعت و گنجایش خود را از دست می دهد.

فؤاد: این واژه از ماده «فأد» آمده و در اصل به معنای گذاشتن نان بر خاکستر یا ریگ داغ است تا پخته شود. فؤاد، به بریان کردن گوشت نیز گفته می شود. این واژه در قرآن به معنای قلب آمده؛ با توجه به این که معنای درخشندگی و برافروختگی هم در آن لحاظ شده است.

فؤاد جمع افئده، دل، قلب، آنچه به گلو آویخته باشد. از نظر ابن عربی فؤاد، دلی است که به جایگاه روح در شهود بررفته و ذات را با همه صفات موجود به وجود حقانی، می نگرد و این جمع را جمع وجود نامند نه جمع وحدتی که دلی در آن نیست و نه بنده ای که همه در فنا شوند. که اصطلاحاً آن را عین ذات نامند. این جمع را وجه جمع باقی گویند، یعنی ذاتی که با همه صفات موجود است. (سعیدی، ۱۳۸۷، ص ۶۰۱-۶۰۰)

فؤاد در قرآن مجید در شانزده آیه وارد شده است و با نظر به مجموعه موارد استعمال این کلمه چنین به نظر می رسد که فؤاد حساس ترین و لطیف ترین عامل درک قلب است، به طوری که رؤیت الهی به آن نسبت داده شده است: مَا كَذَّبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى (نجم/۱۱)؛ فؤاد آنچه را که دیده است خلاف واقع نبوده است. گویا جایگاه اضطراب متزلزل کننده حیات فؤاد است که خداوند می فرماید: كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ (فرقان/۳۲)؛ بدین سان تا فؤاد تو را تثبیت کند. همچنین: وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمَّ مُوسَىٰ فَارِعًا (قصص/۱۰) فؤاد مادر موسی علیه السلام آرامش پیدا کرد. چنان که شدیدترین عذاب، عذابی است که فؤاد را می سوزاند نَارُ اللَّهِ الْمَوْجُودَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ (همزه/۷۰)؛ آتش شعله ور الهی که به فؤادها می زند. (جعفری، ۱۳۶۰، ص ۴۴۴)

در قرآن کریم کلمات «فؤاد» و «قلب» در موارد بسیاری مشابه و مقارن یکدیگر به کار رفته اند به عنوان نمونه تعبیر «ثبات و آرامش قلب» یا همان «اطمینان و قوت قلب» در قرآن چنین آمده است: «وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ وَاَلْتَطْمِئِنُّ قُلُوبُكُمْ بِهِ» (آل عمران/۱۲۶) همین تعبیر با واژه فؤاد نیز به کار رفته است: «وَكَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ» (هود/۱۲۰) حتی در یکی از آیات قرآن کریم هر دو کلمه فؤاد و قلب به یک دلالت به کار رفته است: «وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمَّ مُوسَىٰ فَارِعًا إِنْ كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَنْ رَبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (قصص/۱۰) و یا تعبیر «فؤاد وارونه» در آیه: «وَتَقَلَّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَٰىٰ مَرَّةً وَنَدَّرَهُمْ فِي طُعْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» (انعام/۱۱۰) و یا «قلب وارونه» در آیه: «وَإِذَا مَا أَنْزَلْنَا سُورَةً نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ هَلْ يَرَاكُمْ مِنْ أَحَدٍ ثُمَّ انصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ» (توبه/۱۲۷)

در کتاب مرصداالعباد از فؤاد به عنوان طور چهارم دل، یاد شده است: «و طور چهارم را فؤاد گویند که معدن مشاهده و محل رؤیت است.» (نجم رازی، ۱۳۷۳، ص ۱۹۶)

روح: به معنای جان، روان، مایه حیات، وحی، امر و فرمان خدا، جبرائیل، روح اعظم، امر اعلا، حق، عقل اول، ملک مقرب، ارواح جمع. روح در اصطلاح قوم لطیفه انسانی مجرد است و در اصطلاح بخار لطیفی است که در قلب به وجود آید و قابلیت قوه حیات و حس و حرکت دارد و آن را در اصطلاح خود(نفس) نامند و دل یا قلب در میان آن دو «یعنی روح و نفس» واقع است که مدرک کلیات و جزئیات است. حکما فرقی میان قلب و روح نمی گذارند و هر دو را نفس ناطقه خوانند. و در نزد سالکان، عبارت است از القائاتی که از عالم غیب به وجه مخصوص به قلب می رسد. (سعیدی، ۱۳۸۷، ص ۳۱۲)

برخی صاحب نظران تنها معنای قلب در قرآن را «نفس و روح انسان» دانسته اند. (طباطبائی، ج ۲، ذیل آیه ۲۵ سوره لقمان) همچنین استدلال شده است که «منظور از قلب همان روحی است که به بدن وابسته است،.....»

از آنجا که حقیقت انسان، و لب و مغز و خالص آدمی، همان نفس و روح اوست، به نفس و روح قلب اطلاق می شود. قرآن کریم در آیاتی قلب را در معنی روح استعمال کرده است، مانند: «... وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ» (بقره/۲۲۵) خداوند شما را به سبب و بر اساس آنچه قلبهاتان کسب کرده است مؤاخذه می کند. «... وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ» (بقره/۲۸۳) کسی که

شهادت را کتمان کند قلب او گناهکار است. « مَنْ حَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ » (ق/۳۳) آن کس که از خداوند رحمان در نماند و با قلبی پرانابه در محضر او حاضر شود! (مورد عنایت الهی قرار خواهد گرفت.) « إِيَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ » (شعرا/۸۹) مگر کسی که با قلب سلیم به پیشگاه خدا آید!

در این آیات و نظایر آنها کلمه قلب در مورد حقیقت انسان و روح او به کار رفته است، زیرا اکتساب نیکی و بدی در آیه اول، ارتکاب گناه در آیه دوم، توبه و انابه در آیه سوم و سلامتی در آیه چهارم، مربوط به حقیقت انسان و نفس و روح اوست. نفس: به اعتراف اهل لغت، نفس به معنای روح آمده است. درسرخ خداوند متعال که فرمود: «وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَأَحْذَرُوا» (بقره/۲۳۵)

نفس عبارت است از جوهر بخاری لطیف که حاصل نیروی حیات و حس و حرکت ارادی است که حکیم آن را روح حیوانی می نامد، و آن واسطه بین قلب - یعنی نفس ناطقه - و بین بدن است و در قرآن شجره زیتونه به آن گفته شده و موصوف به مبارک، و شرقی و غربی نبودن می باشد، به واسطه فزونی یافتن رتبه انسان و ترکیب یافتنش بدان و نیز برای اینکه نه از شرق عالم ارواح مجرد است و نه از غربی اجساد کثیف ماده. (کاشانی، ۱۳۷۲، ص ۱۴۴)

البته در قرآن کریم برای نفس مراحل چون نفس اماره، نفس لوامه و نفس مطمئنه مطرح شده است.

به هر حال، هر یک از این واژه های چهارگانه در قرآن، با قلب مترادفند؛ هر چند ممکن است حیثیت اطلاق هر یک متفاوت باشد؛ به طور مثال به نفس از آن جهت قلب گفته می شود که همیشه در حال دگرگونی و تقلب است و از آن جهت به قلب نفس گفته می شود که همانند تنفس، منشأ حیات است و از آن جهت به آن صدر گفته می شود که مهم ترین بُعد وجود آدمی به شمار می رود.

نکته دیگر اینکه حیلولت خداوند میان قلب و انسان از نکات برجسته ای است که فقط در یک مورد مطرح شده است: « وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ » (انفال/۲۴)

علامه طباطبائی در تفسیر این آیه شریفه می فرماید: «حیلوله به معنای حائل شدن در وسط دو چیز است، و قلب عضوی است معروف، و لکن بیشتر در قرآن کریم استعمال می شود در آن چیزی که آدمی بوسیله آن درک می کند، و بوسیله آن احکام عوطف باطنیش را ظاهر و آشکار ساخته مثلاً حب و بغض و خوف و رجاء و آرز و اضطراب درونی و امثال آن را از خود بروز می دهد، پس قلب آن چیزی است که حکم می کند و دوست می دارد و دشمن می دارد، وقتی معنای قلب این بود پس در حقیقت قلب همان جان آدمی است که با قوی و عوطف باطنیه ای که مجهز است به کارهای حیاتی خود می پردازد.

پس خدای سبحان حائل میانه آدمی و میانه قلب آدمی است، و انسان هر چه را که دارد و به هر چیزیکه به نحوی از انحاء اتصال و ارتباط دارد، خداوند به آن چیز نزدیکتر و مربوط تر است، همچنانکه فرمود: « وَتَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ » (ق/۱۶) پس خدای تعالی از آنجائیکه مالک حقیقی تمامی موجودات و از آن جمله انسان است، و خود او کسی حقیقی نیست پس او از خود انسان به انسان و قوائی که انسان مالک است نزدیک تر است، چون هر چه را که انسان دارد خدای تعالی به او تملیک کرده، پس او در میانه وی و میانه مایملکش حائل و رابط است.

پس انسان قبل از اینکه قلب خود را و هر چیزی را که با قلب می شناسد بشناسد خدای تعالی را معبودی یکتا و بی شریک می شناسد، پس او اگر درباره چیزی شک کند باری درباره معبود واحدش که پروردگار هر چیز است شک ننموده و در تشخیص مصداق حقیقی این کلمه گمراه نمی شود. «(طباطبائی، ۱۳۶۷، ج ۹، ص ۷۲-۷۰)

از حضرت امام صادق علیه السلام آورده اند که: مفهوم حایل شدن میان انسان و قلب او این است که قلب به خواست او حق و عدالت را باطل و بیداد نمی نگرد و نمی پذیرد، و باطل و بیداد را نیز به عنوان حق و عدالت نمی پذیرند. و نیز از آن حضرت آورده اند که فرمود: منظور این است که خدا اجازه نمی دهد که کسی باطل و بیداد را به عنوان حق و عدالت بپذیرد و بر آن یقین پیدا کند. (طبرسی، ۱۳۷۹، ج ۹، ص ۳۴۳)

پس فقط خدا، مالک انسان و حالات او است. البته این به معنای سلب اختیار از انسان؛ بلکه به این معنا است که این حالات به طور تکوینی تحت اراده او قرار دارد؛ گرچه برخی از آنها از طریق اختیار انسان حاصل آمده باشد.

بنابراین جهالت است که بپنداریم به طور مستقل، مالک درون خویشیم. واقعیت آن است که قلب به دست خداست: «وَتَقَلَّبُ أَفْقِدْتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوْلَ مَرَّةٍ» (انعام/۱۱۰)

لذا باید به خدا اعتماد داشت و او را بالاتر از قلوب واراده های انسانی دید و از قدرتش غافل نشد.

نکته سوم اینکه قلب در دست خدا است. این مضمون را می توان از آیات متعدد به دست آورد؛ از این قبیل: «خدا قلب را هدایت می کند» (آل عمران/۱۵۱)؛ «خدا ایمان را در قلب مزین می سازد» (حجرات/۷)

«خدا برخی قلب ها را پاک می گرداند» (مائده/۴۱) چنان که پیامبر فرمود: «إِنَّ قَلْبَ بَنِي آدَمَ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنَ أَصْبَعِ اللَّهِ» «قلب فرزندان آدم دوانگشت از انگشتان خدا است» مقصود از این تعبیر، احاطه قدرت الهی بر قلب است.

نکته چهارم: نگاه قرآن به قلب، فقط نگاه فردی نیست؛ بلکه نگاه جمعی هم دارد. این بُعد تحت عنوان های گوناگون مطرح شده است: مثل «ربط قلب» «لیربط علی قلوبهم» (انفال/۱۱) «ودل های شما را به رابطه ایمان به هم متحد گرداند؛ شد قلب» «واشدد علی قلوبهم» (یونس/۸۸) «ودل ها ایشان را سخت بریندد» و «تألیف قلب» : «وألّف بین قلوبهم» (انفال/۶۳) «وخدا دل های مؤمنان را الفت داد.» (رشاد، ۱۳۸۶، ج ۱، ص ۵۸)

علامه طباطبائی در ذیل آیه شریفه : «لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ» (بقره/۲۲۵) می فرماید: «آیه مورد بحث از شواهدی است که نشان می دهد مراد از قلب، خود آدمی، یعنی خویشتن او و نفس و روح اوست؛ برای اینکه هر چند طبق اعتقاد بسیاری از عوام ممکن است تعقل و تفکر و حب و بغض و خوف و امثال اینها را به قلب نسبت داد. به این پندار که در خلقت آدمی، این عضو است که مسئول درک است، همچنانکه طبق همین پندار، شنیدن را به گوش و دیدن را به چشم و چشیدن را به زبان، نسبت می دهیم، ولیکن مدرک واقعی خود انسان است (و این اعضاء آلت و ابزار درک هستند) چون درک خود یکی از مصادیق کسب و اکتساب است، که جز به خود انسان نسبت داده نمی شود. (طباطبائی، ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۳۱۵)

بعضی از اندیشه وران از واژه های سه گانه «قلب» «فؤاد و صدر» که حدود ۱۹۲ بار در قرآن آمده، نتایج ذیل را بدست آورده اند.
۱- قساوت و سختی دل، از سختی سنگ شدیدتر است، زیرا سنگ قابل انفجار است، ولی هنگامیکه قلب قسی شد و به مرحله فرعون و چنگیزی رسید، نیروهای همه دنیا قدرت منفجر ساختن آن را ندارند.

۲- الهامات و وحی و بارقه های سازنده مربوط به قلب است نه تعقل معمولی حرفه ای که کارگر استخدام شده خود طبیعی است.

۳- اتحاد میان انسانها از قلب است، نه عقول نظری جزئی که قدرت رها شدن از چنگال حواس تجزیه طلب و خود طبیعی سود جورا ندارند.

۴- اطمینان و آرامش در «حیات معقول» از آن قلب است. این آرامشی و اطمینان از حق شروع و در حق ختم می شود. و مادامی که قلب مسخ نشده است و هویت طبیعی خود را از دست نداده است، اضطراب و تشویق در سرنوشت انسانی دست از آن بر نخواهد برداشت، تا رابطه خود را با خدا به طور صحیح برقرار سازد. استناد اطمینان و آرامش به قلب در سوره های مانده، آیه ۱۱۳ و انفال آیه ۱۰ و نحل آیه ۱۰۶ و ۱۱۲ آمده است.

۵- آنچه که آدمی می تواند به عنوان محصول «حیات معقول» و ارمان وجود خویش به بارگاه خداوندی ببرد، فقط و فقط «قلب سلیم» است که باید در این دنیا برای بدست آوردن و ساختن آن حداکثر کوشش انجام بگیرد. این قلب سلیم است که می تواند جهان و انسان و ارزش های آن دو را بشناسد و بس.

۶- کبر و نخوت و خود آرائی و خود نمائی که پدیده هایی از بیماری خود محوری می باشد، معلول بسته شدن فعالیت های سازنده قلب است، هنگامیکه این قطب نمای انسانی مختل شد و هنگامیکه این مهمانسرای الهی ویران گشت، موقعیکه این مدار انسانیت منحرف شد، دیگر نیک و بد و احترام و ذات و بطور کلی هست و نیست و باید و نباید و شاید و نشاید مسخره ای بیش نخواهد بود.

۷- بیماریها ولغزشهای قلب مستندبه خود انسان است. خداوندی که سرمایه ای گرانبها را به نام قلب به انسان عنایت فرموده است، آن را بی علت تبه نمی سازد. این خود انسانست که با انحرافات اختیاری وارثکاب گناهان قلب همیشه فعال خود را از کار می اندازد و آن را به صورت عامل زشتی ها درمی آورد. (جعفری، ۱۳۶۰، ص ۴۴۳-۴۴۲)

از مجموع مطالب چنین نتیجه گرفته می شود که مفهوم قلب در عرفان، نفس ناطقه است که همانا حقیقت انسان می باشد. همین معنا را می توان از قرآن کریم استفاده کرد، هر چند قرآن مجید در مقام مفهوم شناسی قلب برنیامده است و اساساً چنین کاری در شأن قرآن نیست. از موارد کاربرد لفظ قلب وواژه های مترادف آن در قرآن و از طریق مطالعه در آثار وحوالت هایی که در قرآن به قلب نسبت داده شده است، می توانیم به مفهوم مورد نظر قرآن درباره قلب پی ببریم بنابر این قلب از دیدگاه قرآن یک ابزار شناخت به حساب می آید. زیرا مخاطب بخش عمده ای از پیام قرآن، دل انسان است. پیامی که تنها گوش دل قادر به شنیدن آن است و هیچ گوش دیگری را یارای شنیدن آن نیست. لذا باید در حفظ و نگهداری و تکامل این ابزار مهم نهایت دقت را نمود چرا که اگر پرده ها از قلب برداشته شود، سالک به مقام شهود یا کشف می رسد؛ بدین سبب برای دستیابی به این مقام رفیع ، قلب باید در همه حال حاضر باشد و با کنار رفتن حجاب ها، این حالت برای انسان حاصل می شود و قلبی که غایب باشد، از این حالت ها محروم، واز ادراک حضور حق، دور خواهد بود و با توجه به این که شهود و حضور، دارای مرتبه تشکیک است، هر چه سالک به وحدت نزدیک تر شود واز کثرت خود بکاهد، حضورش قوی تر وشفاف تر خواهد بود و سرانجام به مظهریت نائل شده که با اتحاد و اتصال همراه خواهد بود و هر قدر نفس ، کدورت های نفسانی و حجاب های ظلمانی داشته باشد، از مقام شهود و حضور، دورتر و صورت تمثل آن حجاب ها نفس را به طور کامل از هر حضوری و شهودی غایب خواهد کرد؛ پس با وصول به کشف به کشف عرفانی، قلب او نورانی، واز مقام قرب برخوردار از دیدگانش روشن خواهد شد.

قلب مهمترین ابزار شناخت

در اینکه آدمی از چند وسیله و دریچه می تواند در میدان شناخت گام نهد و هر کدام تا چه حد و مرتبه او را در عرصه شناخت قرار می دهد، در میان دانشمندان و صاحب نظران سخن بسیار به میان آمده است، آنچه در این زمینه مهم به نظر می رسد، توجه به نوع شناخت و معرفتی است که با تک تک ابزار به دست می آید. و نزد عارفان، هر معرفتی که بدون وسیله دل و قلب به دست آید، قابل اعتماد نیست و معرفتی ناقص است. فقط معرفتی که با واقعیت مطابقت کامل دارد، معرفت شهودی است و قلب یگانه ابزار این معرفت در نزد عرفا به شمار می رود، و آن به معنای مرکز معرفت ها و ادراکاتی است که سالک را به حقایق می رساند که وصول به چنین مقامی از طریق حس و عقل ممکن نیست.

در مقابل حکما و فلاسفه که «عقل» را مهمترین ابزار شناخت و معرفت می دانند عرفا و متصوفه «قلب» را ابزار شناخت حقایق و مرکز ادراک واقعیت ها معرفی می کنند و ادعا می کنند که در این عقیده به روش قرآن تأسی نموده اند؛ زیرا قرآن چنین نقشی را برای قلب تصویر کرده و آن را کانون ایمان و مرکز فهم و صحیح و ابزار ادراک واقعیات و حقایق قرار داده است. مراد از دل به زبان اشارت آن نقطه است که دایره وجود از او در حرکت آمد و بدو کمال یافت و سر ازل و ابد در او بهم پیوست، و مبتدای نظر در وی به منتهای بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر او متجلی شد. (کاشانی، ۱۳۶۷، ص ۹۸)

یکی از مهم ترین مؤلفه های معرفت عرفانی، ابزار و نیرویی است که در چنین نوعی از معرفت کار آمد است. بی تردید قوا و نیروهای پایین دستی، همانند حس، خیال، وهم و عقل، هیچ یک توان درک چنین معرفتی را ندارند؛ زیرا قوای یاد شده تنها در حوزه علوم مفهومی ویا حصولی می توانند حضور یابند؛ برخلاف عرفان که در عرصه علم حضوری حاضر است. علوم حصولی از طریق حس، وهم، خیال و عقل برتر تحصیل می شود، که بر اساس ارتباط ماهیات ویا مفاهیم اشیا است. این همان ارتباط مفهومی و صورتی با پدیده ها است. در معرفت شهودی، علم حضوری حاکم است و انسان با هستی و وجود بدون پرده ماهیت ویا حجاب مفهوم روبه روست و محصول علم صوری و مفهومی، ذهنیت و نه عینیت، کلیت و نه جزئیت، اعتبار و نه حقیقت، غیبت و نه حضور است.

در قرآن کریم واژه «فؤاد» و «قلب» هر دو برای ابزار شناخت به کار رفته است: «وَاللّٰهُ اَخْرَجَكُم مِّنْ بُطُوْنِ اُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْاَبْصَارَ وَالْاَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ» (نحل/۷۸) و نیز کلمه قلب در این آیه: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيْرًا مِّنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ لَهُمْ قُلُوْبٌ لَا يَفْقَهُوْنَ بِهَا وَلَهُمْ اَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُوْنَ بِهَا وَلَهُمْ اَذَانٌ لَا يَسْمَعُوْنَ بِهَا» (اعراف/۱۷۹)

البته این آیه در مورد کسانی است که از ابزارهای شناخت استفاده نکردند؛ درست مشابه همین معنا در آیه دیگر چنین آمده است: «... وَجَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعًا وَّأَبْصَارًا وَّأَفْئِدَةً فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَّلَا أَبْصَارُهُمْ وَّلَا أَفْئِدَتُهُمْ مِّنْ شَيْءٍ...» (احقاف/۲۶)

آیات یاد شده جزء آیات اصلی ابزار شناخت در قرآن می باشد، که در آنها به وضوح قلب یا فؤاد از ابزار مهم شناخت به شمار می رود و بدین ترتیب راههای شناخت به دو قسم حسی و غیر حسی تقسیم شده است و این تصور که شناخت تنها با ابزار حسی و به تبع آن از منبع طبیعت میسر است، را باطل می نماید. البته حواس به عنوان پایه و نقطه آغاز استنتاج انسان مطرح شده است. چنانکه قرآن مجید در بسیاری از آیات پس از توصیه به شناخت حسی و نگاه ظاهری به نعمت های الهی، بلافاصله در انتهای آیه، درک عمیق مطالب نهفته در آیات و نشانه های حسی را منوط به تفکر و تعقل و شناخت غیر حسی می داند مانند آیه ۱۶۴ سوره بقره که می فرماید: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفَلَکِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» و این آیه که می فرماید: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ» (آل عمران/۱۹۰)

در هر حال قلب یا فؤاد در قرآن به مثابه ابزار شناخت های غیر حسی اعم از عقل و اندیشه و یا وجدان و درک باطنی به کار رفته است؛ البته دلالت این واژگان بر «شناخت غیر حسی و غیر عقلی» یعنی همان «وجدان و شناخت درونی و باطنی» موارد متعدد و بیشتری را به خود اختصاص داده است و این مطلب متضمن توجه قرآن به این نوع شناخت و تأکید بر آن است.

تنها قوه و ابزاری که در وادی علم حضوری می تواند حضور یافته و توان رویارویی با هستی را داشته و آن را ادراک و شهود کند «قلب» است که حرم الهی است: «الْقَلْبُ حَرَمٌ اَللّٰهُ فَلَا تَسْكُنْ حَرَمَ اَللّٰهِ غَيْرَ اَللّٰهِ» (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۶۷، ص ۲۵)

خداوند عالم، باور و اعتقاد به حقایق الهی را برای دو دسته از انسان ها مقرر فرموده است: اول، کسانی که از قلب برخوردارند؛ دوم کسانی که از سرعقیده و ایمان به مطالب الهی گوش می سپارند: «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لِدٰلِیْةٍ لِّمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقٰی السَّمْعَ وَهُوَ شٰهِدٌ» (ق/۳۷)

قلب لطیف ترین و رقیق ترین حقیقتی است که خداوند عالم در نهان انسان نهاده است؛ به طوری که انسان می تواند به وسیله آن، حقایق مجرد را مشاهده کند. قلب که همان نیروی خاص در باطن انسان است، تمامی ویژگیهای قوای ظاهری انسان را دارا است، اما هم سنخ خود؛ یعنی اگر انسان چشم، گوش، دست، پا و دیگر قوا و اعضا و جوارح را دارد، باطن انسان نیز به محاذات آن چنین قوا و اعضا و جوارحی دارد. به عبارت دیگر، تمامی قوای ادراکی و تحریکی انسان در دولا به ظاهر و باطن وجود دارد؛ چنان که خداوند عالم می فرماید: «فَاِنَّهَا لَا تَعْمٰی الْاَبْصَارُ وَّلٰكِنْ تَعْمٰی الْقُلُوْبُ الَّتِي فِي الصُّدُوْرِ» (حج/۴۶)

البته این حقیقت، اختصاص به بصر نداشته، سایر قوای ظاهری در سطح عمیق تر به گونه ای دیگر وجود دارد. آیاتی که خبر از کوری دل و کوری و لال بودن آن می دهد، ناظر به قوای ادراکی و تحریکی قلب و باطن انسان است: «أُولٰٓئِكَ الَّذِيْنَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فَأَصَمَّهُمْ وَاَعَمٰی اَبْصَارَهُمْ» (محمد/۲۳) «صُمُّ بُكُمْ عُمٰی فَهُمْ لَا يَعْقِلُوْنَ» (بقره/۱۷۱) (واعظ جوادی، ۱۳۸۹، ص ۵۳-۵۲)

شهید مطهری درباره قلب در نقش ابزار شناخت می گوید: «انسان در عین این که موجودی واحد است، صدها و هزارها بعد وجودی دارد. «من» انسانی عبارت است از مجموعه بسیاری اندیشه ها، آرزوها، ترس ها، امیدها، عشق ها و... همه این ها در حکم رودها و نهلهایی هستند که همه در یک مرکز، به هم می پیوندند. خود این مرکز دریایی عمیق و ژرف است که هنوز هیچ بشر آگاهی ادعا نکرده است از اعماق این دریا اطلاع پیدا کرده است. فلاسفه و عرفا و روان شناسان، هریک به سهم خود، به غور در این دریا پرداخته اند و هر یک تا حدودی به کشف رازهای آن موفق شده اند؛ اما شاید عرفا در این زمینه موفق تر از دیگران بوده اند. آن چه را قرآن «دل و قلب» می نامد، عبارت است از واقعیت خود آن دریا که همه آن چه را که روح ظاهر می

نامیم، رشته‌ها و رودهایی است که به این دریا می‌پیوندد و حتی خود عقل نیز یکی از این رودهایی است که به دریا متصل می‌شود. (مطهری، ۱۳۷۶، ص ۶۰)

بنابراین از آنجا که محل کشف قلب است و قلب است که می‌تواند در مقام مشاهده قرار گیرد و بر خلاف عقل ظاهری، حقیقت ادراک مختص قلب است که دارای سعه وجودی است و امکان رسیدن به حقیقت را داراست به عنوان مهمترین ابزار و منبع معرفت عرفانی بشمار می‌رود.

قلب موطن شهود

در منابع اسلامی شهود حقایق باطنی به قلب نسبت داده شده است. قلب اشاره به آن بعد از روح آدمی است که محل یا قوه شهود است. قلب هم مرکز معرفت و هم مرکز عواطف است. از این رو از احوالی همچون فتح قلب، ضیق قلب، قساوت و رقت قلب سخن رفته است.

در فرهنگ اسلامی دیدن حقیقت را به دیده دل نسبت می‌دهند، چنان که از گوش دل و یا جان نیز سخن می‌گویند. پیامبر وحی را با قلب دریافت می‌کرد. قلب محل نزول وحی است. «وَأَنَّهُ لَنَتَزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ» (شعراء/۱۹۴-۱۹۲)

در روایات نیز قلب را موطن علم دانسته‌اند: «الْعِلْمُ نوريقذفه الله في قلب من يشاء» جایگاه ایمان عمیق نیز قلب است، چنان که در دعا آمده است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيْمَانًا تَبْشِيرٌ بِهِ قَلْبِي» در برخی احادیث آمده است که قلب مؤمن عرش پروردگار است: «قلب المؤمن عرش الرحمن»

از پیامبر اکرم، صلی الله علیه و آله، نقل شده است که فرمودند: ما من عبد الا في وجهه عينان يبصر بهما امر الدنيا، و عينان في قلبه يبصر بهما أمر آخرته. فإذا اراد الله بعبد خيرا فتح عيناه اللتين في قلبه فأبصر بهما ما وعده بالغيب، فأمن بالغيب على الغيب. یعنی همه مردم، بدون استثناء دو چشم در صورت دارند که با آنها محسوسات و امور مربوط به جهان ماده را می‌بینند و دو چشم در قلب دارند که با آنها امور نامحسوس و آنچه را مربوط به آخرت است مشاهده می‌نمایند. هنگامی که خداوند بر اساس حکمت خیر کسی را بخواهد، دو چشم قلب او را باز می‌کند، و او با دیده‌های دل وعده‌های غیبی خدا را مشاهده می‌کند، و با دیده‌های غیبی به غیب ایمان می‌آورد.

قلب همچنان که می‌تواند مرکز علم و معرفت، نور، قدس و طهارت باشد می‌تواند تاریک، ناپاک، آلوده باشد. قرآن از کوری قلب سخن می‌گوید: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونُ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا فَإِنَّمَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ» (حج/۴۶)

قرآن کریم از کسانی سخن می‌گوید که در دنیا و آخرت نابینا هستند و حقیقت را نمی‌بینند. «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا» (اسراء/۷۲) چنان که از کوری و گنگی باطنی نیز سخن می‌گوید: «صُمُّ بَكْمُ عُمَى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» (بقره/۱۷۱) کوری قلبی در برابر بینایی قلبی است. پس افزون بر کوری و بینایی ظاهری، کور و بینایی دیگری هست. به عبارت دیگر، حواس پنجگانه باطنی نیز ممکن است در اثر دوری از خدا اختلال یابند. گاه بر اثر گناه مشاعر باطنی از کار می‌افتند. (فنائی اشکوری، ۱۳۹۰، ص ۱۴۸)

بنابراین قلب محور معرفت عرفانی و قرارگاه مرکزی حقایق معرفتی در عرفان است. قلب است که جایگاه تجربه‌های معنوی، معرفتی و منزلگاه کشف و شهودهاست. قلبی که با تقوی، جهاد در راه خدا، خلوص، عبودیت عمل صالح و زهدورزی پویا شدظرف معارف شهودی و ادراکات اشراقی خواهد گردید و گنجایش علوم الهامی، معارف لدنی و دانش افاضی را پیدا می‌کند. قلب مرکز حکومت خدا و منبع معرفت است که اگر با ابراز تزکیه بر پایه شریعت حقه جلاء و صیقلی یافت تجلیگاه خدا و آیین دار اسمای جمال و جلال الهی خواهد شد.

فرق ادراکات قلبی با ادراکات عقلی

شناخت عقلی، علم همراه با تعلم و آموختن است. راه رسیدن به معارف عقلی، درس و بحث و کتاب و مدرسه و معلم و یادگیری است، ولی شناخت قلبی آموختنی و یادگیری است، ولی شناخت قلبی آموختنی و یادگرفتنی نیست، بلکه نوعی یافتن و دریافت مستقیم و بلاواسطه حقایق است از طریق سیروسلوک قلبی. آن یکی علم یقین و این یکی حق یقین و عین یقین، آن یکی ابزارش عقل است و این یکی ابزارش قلب، آن یکی از قبیل علوم حصولی و اکتسابی است و این یکی نوری است که خداوند بر قلب انسان افاضه می کند. لذا ممکن است یک عالم و فیلسوف بزرگ، دستش از آن کوتاه باشد، ولی او پس قرن شتر چران و اباندر بی سواد و پاره‌پاره به آن رسیده است. وقتی عنوان بصری برای آموختن و تعلم چنین علمی به امام صادق علیه السلام مراجعه می کند، امام در جواب می فرماید: «لَيْسَ الْعِلْمُ بِالْتَّعْلَمِ، إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يُرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ» (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۲۲۵)

که این سخن امام علیه السلام اشاره است به آیه ۳۵ سوره نور که خدای تعالی می فرماید: «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ» (نور/۳۵)

این راه مسیری است که با درس، بحث و کتاب و معلم نمی شود پیمود بلکه ره توشه اش زهد و تقوا، تزکیه نفس و صفای باطن است. (ابراهیمیان، ۱۳۸۹، ص ۱۹۲)

این علم با تحقق حقیقت عبودیت و بندگی و طی مراحل و منازل سیر و سلوک قلبی، به صورت الهامات و اشراقات قلبی برای انسان آشکار می شود، چنان که امام صادق-علیه السلام- می فرماید: فَإِن أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعِبُودِيَةِ. (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۱، ص ۲۲۵)

علامه طباطبائی در ذیل آیه ۱۲۲ سوره انعام که می فرماید: «وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» می فرماید: «انسان پس از آنکه موفق به ایمان شد و ایمانش مورد رضایت پروردگارش هم قرار گرفت مانند کسی است که خداوند او را زنده کرده و نوری به او داده که با آن نور می تواند هر جا که بخواهد برود، و در پرتو آن نور راه خود را از چاه و خیرش را از شر و نفعش را از ضرر تمیز دهد، منافع و خیرات را بگیرد و از ضرر و شر احتراز کند. مقصود از نور در این جا علمی است که از ایمان متولد می شود، نه علمی که از تعلیم و تعلم حاصل می شود. پس می فرماید: اینکه می گوید برای مؤمن حیات و نوری دیگر است مجاز گوئی نبوده بلکه راستی در مؤمن حقیقت و واقعیتی دارای اثر، وجود دارد که در دیگران وجود ندارد، و این حقیقت سزاوارتر است به اینکه اسم حیات و زندگی به آن گذاشته شود. (طباطبائی، ۱۳۶۷، ج ۷، ص ۵۱۷-۵۱۴)

خواجه عبدالله انصاری در ذیل آیه ۱۲۵ سوره انعام که می فرماید: «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكِ يَجْعَلُ اللَّهُ الرَّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ.» (انعام/۱۲۵)

می گوید بنده را سه نور به سه وقت در دل افکند: نور عقل در بدایت، نور علم در وساطت، و نور عرفان در نهایت. آنگاه با همه این نورها مشکلاتی او گشوده شود و غیبها بعضی دیدن گیرد. که حضرت محمد بن مصطفی (ص) فرمود: «بپرهیزید از فراست مؤمن چه او به نور خدا نظر می کنند، بدین گونه که به نور بدایت، عیب خود بداند، به نور وساطت زیان خود بشناسد، به نور نهایت نیافته خود دریابد. به بیان دیگر، به نور بدایت از شرک برهد، به نور وساطت به خلاف نفس برهد، به نور نهایت از خود برهد. (انصاری، ۱۳۸۳، ص ۳۰۷)

امام خمینی (س) درباره فرق ادراکات قلبی با ادراکات عقلی به فیلسوفی مثال می زند که با علم برهانی احاطه علمی حق تعالی را به جمیع ذرات وجود اثبات می نماید و تمام نشأت غیب و شهادت را حاضر در محضر حق تعالی می داند، ولی این علم قطعی در او اثر نمی کند به طوری که اگر در خلوتی مشغول انجام معصیتی باشد، با آمدن طفل ممیزی حیا نموده، از عمل خود دست بر می دارد، ولی عملش به حضور حق، و ملائکه الله و احاط اولیای الهی-که با برهان قطعی اثبات نموده، برای او حیا نمی آورد، این نیست جز آنکه علوم رسمیه برهانی از حظوظ عقل هستند، و از آنها کیفیت و حالی حاصل نشود. و با اینکه حکیم عظیم الشانی عمر خود را در اثبات سعه احاطه قدرت الهی صرف کرده و حقیقت «لاموثر فی الوجود الا الله» را با برهان

قطعی ثابت نموده، همه عالم را سراسر عجز و نیاز می داند، یا ایها الناس انتم الفقراء الى الله والله هو الغنی الحمید(فاطر/۱۵) را به برهان اثبات می کند، اما عملاً دست حاجت به پیشگاه مخلوق ضعیف دراز می کند. البته این مسئله اختصاص به فیلسوف یا حکیم ندارد، بلکه عارف اصطلاحی که لاف از توحید و تجرید و وحدت می زند، به همین درد دچار است.

و چه بسا فقیه و محدث و متعبد بزرگواری که با آثار و اخبار معصومین علیهم السلام مأنوس است و احادیث باب توکل علی الله و تفویض الی الله و ثقه بالله و رضا بقضاء الله را حفظ است، و آن را از معدن وحی می داند، و مفاد آنها را معتقد و چون علم برهانی متعبد است، ولی به همین بلیه بزرگ مبتلا است. دلیل این امر چیزی جز این نیست که ادراک عقلی و علم برهانی در احوال قلب تأثیر نمی گذارد، علمی که از حدود عقل و نفس تجاوز نکرده و به مرتبه قلب که محل نور ایمان است، نرسیده به اندازه خردلی منشأ اثر نمی شود. و تا علوم در این پایه است، از آنها احوال قلبیه و حالات روحیه حاصل نشود. (امام خمینی، ۱۳۷۸، تلخیص ص ۲۰۳-۲۰۱)

جوادی آملی در بیان تفاوت ادراکات قلبی با ادراکات عقلی می گوید: «قلب نیز معانی مجرد را ادراک می کند، لیکن قلب در ادراک این معانی دو تفاوت با عقل دارد:

تفاوت اول این است که آنچه را عقل از دور به صورت مفهوم کلی ادراک می کند او [قلب] از نزدیک به عنوان موجود شخصی خارجی که دارای سعه وجودی است مشاهده می نماید.

تفاوت دوم که نتیجه تفاوت اول است این است که عقل به دلیل انحصار در درک مفهومی، از ادراک بسیاری از حقایق عاجز است، اما قلب به دلیل ادراک شهودی بر بسیاری از اسرار کلی و بلکه جزئی عالم نیز آگاه می گردد.» (جوادی آملی، ۱۳۷۲، ص ۲۹۹)

شناخت های عقلی و شناخت های قلبی دو تفاوت دارند: یکی تفاوت در مرکز رابطه، و دیگری تفاوت در نحوه شناخت. نخستین تفاوت میان شناخت های عقلی و شناخت های قلبی، تفاوت در مرکز رابطه است. به این معنی که شناخت های عقلی نوعی رابطه با مغز دارد، و شناخت های قلبی نوعی رابطه با قلب دارد.

در این مورد، از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: «مَوْضِعُ الْعَقْلِ الدِّمَاغُ، وَالْقَسْوَةُ وَالرِّقَّةُ فِي الْقَلْبِ» جایگاه عقل مغز است، و قساوت و رقت در دل جای دارند.

همان طور که در این روایت آمده است میان شناخت های عقلی و مغز و همچنین میان شناخت های قلبی و قلب رابطه ویژه ای وجود دارد، و این رابطه را هرکس در وجود خود احساس می کند. البته نمی خواهیم بگوییم که مغز منبع شناخت های عقلی، و تلمبه خانه خون منبع شناخت های قلبی است؛ آنچه مادرباره فرق میان شناخت عقلی و قلبی میگوییم این است که شناخت های عقلی با مغز، و نیز شناخت های قلبی با قلب ارتباط دارند.

و دومین فرق شناخت های عقلی و قلبی، تفاوت در نوع شناخت است. شناخت های عقلی مساوی است با علم دانستن، و شناخت های قلبی مساوی است با وجدان کردن و یافتن.

بنابراین، نحوه شناخت در شناخت های عقلی و قلبی تفاوت می کند. یک وقت انسان چیزی را می داند، یک وقت چیزی را وجدان می کند و در خود می یابد. (محمدی ری شهری، ۱۳۶۹، ص ۲۱۱-۲۰۹)

عرفای اسلامی با الهام از متون کتاب و سنت راه رسیدن به این الهامات و اشراقات قلبی را تحت عنوان سیروسلوک بیان کرده اند و گفته اند باید مراحل و منازل از قبیل مرحله یقظه، توبه، محاسبه، انابه طی شود تا دست یابی به آن میسر گردد.

بنابر این آنچه را عقل از دور به صورت مفهوم کلی ادراک می کند، قلب از نزدیک مشاهده می نماید. عقل به دلیل انحصار در درک مفهومی، از ادراک بسیاری از حقایق عاجز است، اما قلب به دلیل ادراک شهودی بر بسیاری از اسرار کلی و بلکه جزئی عالم نیز آگاه می گردد. و دیگر اینکه راه رسیدن به معارف عقلی، تعلم و آموختن است ولی شناخت قلبی آموختنی نیست، بلکه نوعی یافتن و دریافت مستقیم و وجدان بلاواسطه حقایق از طریق سیر و سلوک قلبی است. در شناخت عقلی انسان چیزی را می داند ولی در شناخت عرفانی و قلبی آن را وجدان می کند و در خود می یابد. آن یکی علم و دانستن است و این یکی وجدان و یافتن.

وجوه قلب

قلب دارای وجوه و ساحت های گوناگونی است و اگر به مرحله قلب سلیم، قلب مزکی و مصفا، و قلب نورانی و طاهر برسد، مراتب وجودی مختلف و مراحل تکاملی گوناگونی را به خود اختصاص خواهد داد و به تناسب مرحله و رتبه وجودی اش معارفی را از عالم بالا دریافت می کند و هر چه مجاری ادراکی و ابزارهای معرفت یاب که منتهی به دریای دل می شوند پاک تر و جداول وجودی انسان زلال تر باشد، این معارف ناب تر خواهند بود و الهامات الهی نیز شامل حال چنین انسانی خواهد شد. زیرا قلب معنای معنوی و حقیقت وجود انسان است و انسان در قلب خود خلاصه می شود. قرآن کریم در سوره شعراء آیه ۸۸-۸۹ می فرماید: «یوم لاینفع مال و لاینون الا من اتی الله بقلب سلیم». و اگر این قلب، قلب رسول الله - صلی الله علیه و آله - باشد به وسعت همه عالم امکان است. بلکه با هر شأنی از شئون خود اصل و حقیقت هر یک از عوالم وجود محسوب می شود. به طوری که حقایق دو عالم در قلب انسان تجلی می یابد. هر گاه قلب با همه وسعتش ظهور نماید مشتمل بر همه حقایق وجودی عالم امکان خواهد بود.

قلب انسان دارای جنبه های مختلفی است که تمام عالم غیب و شهادت محاذی آند، به طوری که حقایق آن دو عالم در قلب تجلی می یابد. هرگاه قلب با همه وسعتش ظهور نماید بر تمام عوالم استیعاب و شمول یابد تا به غایتی که هر چیزی در هر چیز دیگر ظاهر شود، و چون با تمام وجوهش محاذی منتزه اعلی گردد، از ورای حجاب در برابر عالم مثال قرار می گیرد. وجوه قلب آنچنان که ابن عربی می گوید عبارتند از: وجه اول قلب به حضرت احکام از حضرات الهیه نظر می کند و صفای آن به مجاهدات است. وجه دوم آن به حضرت اختیار نظر کرده، صفای آن به تفویض امر به پروردگار است. وجه سوم به حضرت ابداع نگریسته، صفای آن به فکر است. وجه چهارم آن به حضرات الهیه نظر می کند و صفایش به از میان رفتن صورت و خواص مادی و جسمانی است. (احمد ضرابی ص ۱۷۲)

استاد جوادی آملی می فرماید: کسی که از طریق تزکیه نفس و تطهیر دل سلوک خود را آغاز نموده است، منازل و مراتبی را طی کرده و مقاماتی را واجد می گردد. در اولین مرتبه آگاهی قادر به معرفت اسرار عالم ملک و طبیعت می گردد و در مرتبه برتر به اسرار علم ملکوت و فراطبیعت پی می برد، درک آن اسرار برای کسانی که از عالم ملک سفری را آغاز نکرده اند و جز آن به حقیقتی راه نبرده اند، مشکل و غیر ممکن است. مرتبظ فراتر از این رتبه، آمادگی نظر به جبروت و شایستگی نظر به عرش خداوند سبحان است این مقام نظیر مقام حارث بن مالک است... این مقام که همان مقام احسان است، مقام کسانی است که اگر چه خداوند و عرش او را مشاهده نمی کنند، لیکن طوری خداوند را می شناسند که گویا او را با چشم دل می بینند و نیز می دانند که خداوند آنان را مشاهده می نماید. رتبه برتر از این مرتبه، مقام کسانی است که به درستی خداوند را مشاهده نموده، خود را در حضور او می بایند، امیرمؤمنان حضرت علی(ع) درباره این مقام می فرمایند: «افاعبد رباً لم اره». (جوادی آملی، ۱۳۷۹، ص ۳۳۸-۳۳۷)

نتیجه گیری

مهمترین و ناب ترین ابزار برای رسیدن به معرفت شهودی قلب است که محور این نوع معرفت و قرارگاه حقایق معرفتی در عرفان محسوب می گردد. قلب است که جایگاه تجربه های معنوی و معرفتی و منزلگاه کشف و شهودهاست؛ از این رو در معرفت شهودی قلب دارای ساحت های ظاهری، باطنی و ملکی و ملکوتی است و صاحب دو چشم و دو گوش است که به دنیا و آخرت و شهادت و غیب می نگرد و هر گاه قابلیت یافت و عنایت الهی شامل او شد چشم دل او به جهان غیب و غیب جهان باز شده و به آفاق و انفس نگریسته و چشم جهان بین پیدا کرده، به لقاء رب می رسد. لذا این قلب کانونی است که باید به صیانت و مراقبت از آن پرداخت و نگذاشت تیرگی و تاریکی او را فرا گیرد و به تعبیر قرآن گرفتار مرض، زیغ، طبع و ختم و غشاوه و اکنه شود و باید راه های تزکیه و صفای آن و رسیدن به سلامت و صلاح و فلاح را به روی او گشود تا با چشم دل به ملکوت عالم و عالم ملکوت نظر افکند و به رؤیت و شهود راه یابد.

منابع

۱. قرآن کریم، ۱۳۸۷، ترجمه الهی قمشه ای، قم، دفتر تبلیغات اسلامی .
۲. نهج البلاغه، ۱۳۷۸، ترجمه محمد تقی جعفری، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی .
۳. ابراهیمی دینانی، غلامحسین، ۱۳۸۰، دفتر عقل و آیت عشق، تهران، انتشارات طرح نو.
۴. ابراهیمیان، سیدحسین، ۱۳۸۹، معرفت شناسی از دیدگاه برخی فلاسفه اسلامی و غربی، مؤسسه بوستان کتاب مرکز چاپ و نشر دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
۵. انصاری، خواجه عبدالله، ۱۳۸۳، تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید بفارسی، تهران، انتشارات اقبال.
۶. جعفری، محمدتقی، ۱۳۶۰، شناخت از دیدگاه علمی و از دیدگاه قرآن، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۷. جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۷۲، شناخت شناسی در قرآن، تهران، انتشارات مرکز نشر فرهنگی رجاء.
۸.، ۱۳۷۹، تفسیر موضوعی قرآن کریم، قم، انتشارات اسراء.
۹. حسن زاده آملی، حسن، بی تا، انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه، قم، انتشارات قیام.
۱۰. خمینی، روح الله، ۱۳۷۸، شرح حدیث جنود و عقل، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س).
۱۱.، ۱۳۷۱، شرح چهل حدیث، تهران، انتشارات مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س).
۱۲. خوارزمی، تاج الدین، ۱۳۷۷، شرح فصوص الحکم، به تحقیق آیه الله حسن زاده آملی، قم، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی .
۱۳. رازی، شیخ نجم الدین ابو بکر، ۱۳۷۳، مرصاد العباد، به اهتمام محمد امین ریاحی، تهران، شرکت انتشارات علمی فرهنگی وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی . .
۱۴. رشاد، علی اکبر، ۱۳۸۶، دانشنامه امام علی(ع)، تهران، سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
۱۵. راغب اصفهانی، ابو القاسم، ۱۳۷۹، مفردات فی غریب الفاظ القرآن، بیروت، الدار الشامیه.
۱۶. سعیدی، گل بابا، ۱۳۸۷، فرهنگ اصطلاحات عرفانی محی الدین ابن عربی، تهران، انتشارات شفیعی.
۱۷. طباطبائی، سید محمدحسین، ۱۳۶۷، تفسیر المیزان، ترجمه: سید محمد باقر موسوی همدانی، بنیاد علمی و فکری علامه طباطبائی با همکاری مرکز نشر رجاء.
۱۸.، ۱۴۱۷، المیزان فی تفسیر القرآن، قم، انتشارات اسلامی جامعه مدرسین قم.
۱۹. طبرسی، شیخ ابوعلی فضل ابن حسن، ۱۳۷۹، ترجمه تفسیر مجمع البیان، ترجمه آیات و تحقیق علی کرمی، تهران، مؤسسه انتشارات فراهانی .

۲۰. عیفی، ابوالعلاء، ۱۳۸۶، شرحی بر فصوص الحکم محی الدین ابن عربی، ترجمه نصراله حکمت، تهران، انتشارات الهام.
۲۱. فنائی اشکوری، محمد، معرفت شهودی در عرفان اسلامی، پژوهشنامه عرفان، دو فصلنامه، ۱۳۹۰، سال سوم، شماره پنجم.
۲۲. فیروزآبادی، مجد الدین محمد بن یعقوب، بی تا، القاموس المحيط.
۲۳. قیصری، شرف الدین محمود، ۱۳۶۳، شرح فصوص الحکم، قم، انتشارات بیدار.
۲۴. کاشانی، عز الدین محمود بن علی، ۱۳۶۷، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تصحیح: جلال الدین همایی، تهران، مؤسسه نشر هما.
۲۵. کاشانی، شیخ عبد الرزاق، ۱۳۷۲، ترجمه اصطلاحات الصوفیه یا فرهنگ اصطلاحات عرفان و تصوف، ترجمه محمد خواجهوی، تهران، انتشارات مولی .
۲۶. کلینی رازی، ابی جعفر محمد ابن یعقوب ابن اسحاق، ۱۳۷۵، اصول کافی، ترجمه سید جواد مصطفوی، تهران، انتشارات گلکشت.
۲۷. گوهرین ، سید صادق، ۱۳۸۳، شرح اصطلاحات تصوف ، تهران ، انتشارات زوار.
۲۸. مجلسی، محمد باقر، ۱۴۰۳ق، بحار الانوار، بیروت ، دارالاحیاء التراث العربی.
۲۹. محمدی ری شهری، محمد، ۱۳۶۹، مبانی شناخت، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
۳۰. مطهری، مرتضی ، ۱۳۷۶، آشنایی با قرآن (تفسیر سوره حمد و قسمتی از سوره بقره)، تهران، انتشارات صدرا .
۳۱. واعظ جوادی، مرتضی، معرفت عرفانی و معیارهای ارزیابی آن، فصلنامه اسراء، ۱۳۸۹، سال سوم، شماره دوم.